

مقاله ای درباره الهیات عرفانی کلیسای شرقی دگم های الهیاتی

فصل اول:

مقدمه:

الهیات و عرفان در سنت کلیسای شرقی

هدف ما در این مقاله، بررسی جنبه ی معنوی کلیسای شرقی و همچنین یافتن پیوند آن با اصول اساسی دگم های سنت ارتدوکس است.

در همین راستا، عبارت الهیات عرفانی به معنای همان زندگی روحانی است که نگرش اعتقادی را نیز بیان می کند.

اینگونه مشهور است که تمام الاهیات، عرفانیست زیرا راز الهی است که از طریق مکاشفات الهی به ما داده شده است.

این در حالی است که، از طرف دیگر اغلب، عرفان را در تضاد با الهیات قرار میدهند. در واقع آن را مانند منطقه ای که شناختش ممکن نیست و یا اینکه غیر قابل بیان است مطرح می کنند و یا حتی آن را باطن صریحی می دانند که تجربی است و نمی توان آن را شناخت. در واقع آن را تجربه ای بالاتر از توانایی درک ما، بالاتر از ادراکات حسی و یا عقلی ما می دانند.

اگر این بیان اخیر را بی قید و شرط بپذیریم، اگر چنین بیانی که مخالفت شدید عرفان الهیات را مطرح می کند، قبول کنیم، این راه ما را به نظر برگسون سوق می دهد که در کتاب (دو منبع اخلاق و مذهب)، دین ایستا را که در واقع همان دین کلیسا، دین اجتماعی و محافظه کار است را از دین پویا یا همان عرفان، دین فردی و به روز شده جدا می کند.

اما آیا برگسون حق ایجاد چنین تناقضی را داشت؟

پاسخ به این سوال سخت است، آن هم در شرایطی که برگسون دو قطب متضادی که در تعریف الاهیات متضادش مطرح کرده است، دو قطب جهان بینی او را بنا نهاد.

این دو قطب شامل قطب طبیعی و قطب جذبه های معنوی (مکاشفات) در زندگی می باشد. اما فارق از نظر برگسون، ما معمولاً با نظری مواجه هستیم که گویی عرفان یک منطقه ی مشخص شده برای عده ی خاصی است.

به عبارت دیگر گویی این عده ی خاص، مواردی استثنا شده از قاعده ای کلی هستند و یا اینکه عرفان امتیازی است که فقط به بعضی از نفوس اعطا می شود، نفوسی که در داشتن حقیقت امتحان شده اند.

این در حالی است که دیگران باید به پیروی کورکورانه از دگم های (کیلیسا) راضی باشند، دگم هایی که از خارج به عنوان نوعی اقتدار قهرآمیز ایجاد شده اند.

باید تایید کنم که فاصله ی این تفاوت گاهی می تواند خیلی زیاد شود، به ویژه زمانی که تا حدی زیادی از واقعیت تاریخی دور شویم.

در هر صورت می تواند دو دسته مخافان عرفان را که شامل روحانیون زاهد و سلسله ی کلیسا می شود را جدا کرد.

کافی است آثاری که آدولف فون هارک، زندگی فرانسیس آسیزی، پل ساباتیه و دیگر آثاری که از قلم تاریخدانان پروتستان به وجود آمده است را به یاد بیاوریم.

(در عین حال ذکر این نکته لازم است که) سنت شرقی هیچ گاه میان الاهیات و عرفان تفاوت خاصی قائل نشده است، میان تجارب شخصی شناخت زار های الهی و دگم های مورد تایید کلیسا.

سخنانی که صد سال پیش توسط الهیدان بزرگ ارتدوکس، متروپولیتن فیلارت مسکو بیان شد، دقیقاً بیانگر این موضع است:

لازم است که هیچ حکمت پنهانی را، حتی در نهان، برای خود بیگانه ندانیم، بلکه با خضوع، ذهن را برای تدبر الهی و دل را برای احساسات ملکوتی آماده کنیم.

به عبارت دیگر دگمی که بیانگر حقیقت نازل شده از سوی خداوند است، به نظر ما رازی غیرقابل درک به نظر می آید و باید آنها را در فرآیندی تجربه کنیم که در آن، به جای تطبیق آن با شیوه ادراک خود، در ذهن تغییر عمیقی را ایجاد کنیم که به دگرگونی درونی بینجامد که در نهایت به توانایی داشتن یک تجربه عرفانی برسد.

الهیات و عرفان به هیچ وجه مخالف هم نیستند، به عکس بلکه همدیگر را حمایت و کامل می کنند.

هیچ کدام بدون دیگری نیست و نمی تواند باشد.

اگر تجربیات عرفانی تجلی شخصی دین به طور کلی است، الهیات هم اظهار دقیق همین کلیات است که می تواند به صورت تجربی برای هر فرد به دست آید.

اما در هر صورت باید به این نکته توجه کرد که) بدون حقایق حفظ شده توسط کلیسا، تجربیات شخصی خالی از هر گونه درستی و عینیت بود و در غیر این صورت می توانست جا به جایی حقیقت و دروغ، جابجایی واقعیت و وهم شکل گیرد. این همان عرفان گرایی در معنای احمقانه ی ان است.

از طرف دیگر، اگر تجارت درونی معنوی (حقیقت)، همان تعالیم کلیسا را بیان نمی کرد، این تعالیم هیچ تاثیری بر روح انسان نمی گذاشت. این تجارب شخصی در مقادیر مختلفی برای هر فردی اتفاق می افتد.

به این ترتیب، عرفان مسیحیت بدون الاهیات نیست و به صورت قابل توجه تر، الاهیات بدون عرفان نیست.

این نکته به صورت تصادفی نیست که سنت عرفان شرقی، تحت نام الیهات توسط سه نویسنده ی مقدس حفظ شده است.

اولین شخص، حواری یوحنا است. انجیل او در میان چهار انجیل دیگر، عرفانی تر از بقیه است. دومین شخص، الاهیات دان مقدس گریگوری نازیانزوس است. او نویسنده ی شعرهای متفکرانه است.

سومین شخص شمعون مقدس است. الاهیات دانی جدید که ارتباط عرفانی با خداوند تبارک را ستوده است.

به این ترتیب، عرفان به عنوان کمال، به عنوان قله ی تمام الاهیات، به عنوان الاهیات با امتیاز ویژه موردی بررسی قرار می گیرد.

در مخالفت با گنوسیسیس ها، جایی که آگاهی به خودی خود هدف است، الاهیات مسیحی در نهایت همیشه فقط وسیله است، فقط مجموعه ای از اطلاعات است که باید در خدمت ان هدفی باشد که از همه ی آگاهی ها بالاتر است.

این هدف نهایی که پدران شرقی آن را مطرح کرده اند در واقع همان اتحاد با خداوند تبارک و به عبارت دیگر خدایی شدن است.

بنابراین ما به نتیجه ای می رسیم که ممکن است نسبتاً متناقض به نظر برسد:

نظریه ی مسیحیت از اهمیت عملی بسیار بالایی برخوردار است و هرچه این نظریه عرفانی تر باشد، مستقیماً در جهت رسیدن به هدف عالی خود - اتحاد با خدا - تلاش می کند و در نتیجه "عملی تر" است.

تمام جنگ هایی که کلیسا در طی صد ها سال برای (حفظ) دگم ها انجام داد، اگر با دید روحانی آن را مورد بررسی قرار دهیم، بیش از هرچیز، این مراقبت خستگی ناپذیر کلیسا در دوره های تاریخی، فرصتی برای مسیحیان فراهم کرد که به کمال اتحاد عرفانی با خداوند دست پیدا کنند.

و طبیعتاً کلیسا مقابل (عقاید) گنوسی ها نیز ایستاد و این ایستادگی فقط برای دفاع از همین ایده ی خدایی شدن بود که به عنوان تکاملی جهانی بیان شد:

«خداوند تبارک انسان شد برای اینکه انسان بتواند خداوند تبارک شود».

تایید دگم وحت تثلیث در مقابل عقاید آریانیسم بود، زیرا دقیقاً کلمه، لوگوس، راه وجدت با خداوند تبارک را برای ما می گشاید و اگر تجسد کلمه همان ماهیت پدر نیست، اگر او، خداوند حقیقی نیست، پس دیگر خدایی شدن ما محقق نخواهد شد.

کلیسا عقاید نسطوری ها را نیز محکوم کرد تا اعتقاد حد وسط بودن را خرد کند که نسطوری ها به وسیله ی آن می خواستند در خود مسیح انسان را از خداوند جدا کنند.

کلیسا مقابل تعالیم آیولیناریس و مونوفیزیت ایستاد برای اینکه بگوید:

از آنجایی که حقیقت واقعی انسان به طور کامل با کلمه درک شده سات، از آنجا هم باید طبیعت ما به طور کامل در اتصال به خداوند باشد.

کلیسا همچنین مقابل اعتقادات آپالیناریا و تک سرشت باوری نیز ایستاد و هدف از این مقابله این بود که بیان کند:

از آنجا که ماهیت واقعی انسان با تمام ماهیتش از کلمه گرفته شده است گرفته شده است، بنابراین طبیعت ما با تمام ماهیتش باید با خدا متحد شود.

کلیسا مقابل تعالیم تک سرشت باوری ایستاد زیرا بدون متحد شدن دو اراده (ذات) در مسیح، اراده (ذات) خدایی و اراده (ذات) انسانی، انسان نمی توانست خدایی شود (به مقام الهیت برسد):

«خداوند انسان را تنها با اراده خود آفرید، اما بدون همکاری با اراده انسان نمی تواند او را نجات دهد».

کلیسا در مبارزه برای احترام به شمایل پیروزی می شود زیرا ان را تأییدی برای امکان بیان حقایق الهی در ماده و همچنین نماد و ضمانت خدایی شدن ما (انسان ها) می داند.

در سؤالاتی که متعاقباً مطرح می شود - در مورد روح القدس، در مورد فیض، در مورد خود کلیسا و یا سوال های جزئی مطرح شده در زمان ما، در همه ی اینها نگرانی اصلی کلیسا و مبارزه آن همواره برای تأیید و اشاره به امکان و نحوه و راههای پیوند (وحدت) انسان با خداست.

کل تاریخ عقاید مسیحی حول یک هسته عرفانی است که در طول دوره های متوالی با انواع سلاح ها در برابر طیف وسیعی از مخالفان مختلف از خود دفاع می کرد. تمام دگم های مسیحی در اطراف یک هسته ی عرفانی رشد کرده است، که در قرنی پس از قرن دیگر، با انواع سلاح ها از خود در مقابل انواع مختلف دشمنان بزرگ دفاع کرد. نظام های الهیاتی که در طول تمام این مبارزه ایجاد شده اند را می توان در می توان در ارتباط مستقیمشان با هدف زندگی که همان ترویج وحدت (اتحاد) با خداوند تبارک است، مطالعه کرد و سپس این نظام ها توسط ما به عنوان پایه های زندگی معنوی مسیحی پذیرفته می شوند.

وقتی می گوئیم «الهیات عرفانی» دقیقاً منظورمان همین است.

این «عرفان» به معنای واقعی کلمه، یعنی تجربه شخصی اساتید مختلف با معنویت بالا نیست.

این تجربه اغلب برای ما غیرقابل دسترس باقی می ماند، حتی اگر برای توضیح ان، بیانی کلامی پیدا کنیم.

چیزی که ما می توانیم بگوئیم دقیقاً همان تجربه ی عرفانی یکی از حواری ها، یعنی پلوس است:

من مردی را به عنوان مسیح می شناسم که چهارده سال پیش (خواه در بدن، نمی دانم، یا خارج از بدن، نمی دانم: خدا می داند) تا آسمان سوم به معراج رفت و من در مورد چنین شخصی (فقط نمی دانم - در بدن یا خارج از بدن: خدا می داند) می دانم که به بهشت رفت و کلمات ناگفتنی شنید که انسان نمی تواند بازگو کند.¹

برای اینکه جرات هرگونه قضاوت درباره ماهیت این تجربه وجود داشته باشد، باید خود
حواری پلوس درباره ی ان بیشتر می دانست در حالی که به جهل خودش اعتراف کرده است:
من نمی دانم. خداوند می داند.
ما با قاطعیت از هر روانشناسی دور می شویم.

ما همچنین قصد نداریم که در اینجا نظامهای کلامی را اینچنینی ارائه دهیم ، بلکه فقط آن
اصول کلامی را که برای درک زندگی معنوی لازم است ، و آن دگم هایی که اساس همه عرفان
است را ارائه می دهیم.

در واقع اولین تعریفی که موضوع ما را محدود می کند، عنوان الهیات عرفانی کلیسای شرقی.

تعریف دوم از موضوع ، به اصطلاح ، ما را در فضایی اص محدود می کند.

حوزه مطالعه الهیات عرفانی ما دقیقاً مسیحیت شرقی یا به عبارت دقیق تر ، کلیسای شرقی
ارتدکس خواهد بود.
باید پذیرفت که چنین محدودیتی تا حدودی تصنعی است.

در واقع، از آنجایی که گسست بین کلیساهای شرقی و غربی تنها در اواسط قرن یازدهم رخ
داد، هر آنچه پیش از آن وجود داشت، گنج مشترک و تقسیم ناپذیر هر دو بود.
کلیسای ارتدکس این چیزی که همکنون هست، نمی شد اگر اسقف تاسیوس سیسیلیوس
سیپریانوس، آگوستین معروف به آگوستین قدیس، پاپ گریگوری یکم را نداشت و همانطور که
کلیسای کاتولیک روم هم بدون آتاناسیوی، بازیل قیصریه یا بازیل قدیس یا باسیل قدیس، سیریل
اسکندریه یا کیریل اسکندرانی دوام نمی آورد.

به این ترتیب وقتی می خواهیم درباره الهیات عرفانی صحبت کنیم، با به ناچار در چپ یکی از کلیسای
های غربی و یا شرقی برویم که که تا نقطه ای معین دو سنت محلی یک کلیسای واحد بودند که به
حقیقت واحد مسیحیت گواه بودند اما بعداً از هم جدا شدند و بدین ترتیب دو موضع دگماتیک
متفاوت و در بسیاری موارد آشتی ناپذیر پدید آمد. آیا می توان این دو سنت را قضاوت کرد ان هم به
طوری که کاملاً نسبت به هر دوی انها بیگانه و بی طرف بود؟

این بدان معناست که مسیحیت را مانند یک غیر مسیحی بررسی کنیم، یعنی پیشاپیش از
درک چیزی در موضوع مطالعه پیشنهادی خودداری می کنیم.

این امر هم از آنجا ناشی می شود که عینیت به هیچ وجه شامل قرار دادن خود در خارج از یک شیء معین نیست، بلکه برعکس، در نظر گرفتن این ابژه در داخل و از طریق آن است. حوزه‌هایی وجود دارند که معمولاً به آن «عینیت» می‌گویند، اما در حقیقت صرفاً بی‌تفاوتی بیش نیستند و بی‌تفاوتی به معنای سوء تفاهم است.

بنابراین، در شرایط کنونی که اختلاف دگمی بین شرق و غرب وجود دارد، اگر بخواهیم الهیات عرفانی کلیسای شرق را مطالعه کنیم، باید بین دو نگرش ممکن یکی را انتخاب کنیم: یا طرف عقاید دگمی غربی را بگیریم و سنت شرقی را از طریق آن بررسی کنیم و این کار یعنی نقد شرقی و یا اینکه سنت شرقی را از طریق خود دگم‌های کلیسای شرقی مورد بررسی قرار دهیم که ما راه دوم را انتخاب می‌کنیم.

شاید ما را مورد نقد قرار دهند که اختلاف دگم‌های شرق و غرب تصادفی بوده، اهمیت تعیین کننده‌ای ندارد بلکه فقط به دو جهان با تاریخی متفاوت مربوط می‌شود است که دیر یا زود باید از یکدیگر جدا می‌شدند و راه متفاوتی را می‌پیمودند و نهایتاً نزاع‌های دگمی تنها بهانه‌ای برای انحلال نهایی وحدت کلیسا بود، که در واقع مدت‌ها بود که وجود نداشت. البته شنیدن چنین اظهاراتی که اغلب هم در شرق و هم در غرب وجود دارد به دلی نگاه‌های سکولار است که با عادت روش‌شناختی پذیرفته شده کلیسا انجام می‌شود و آن به این صورت که تاریخ کلیسا را بدون در نظر گرفتن ماهیت مذهبی آن مورد بررسی قرار می‌دهند. در چنین نگاه تاریخی به کلیسا عامل مذهبی دیده نمی‌شود زیرا عوامل دیگری جایگزین آن شده‌اند: بازی‌های سیاسی یا منافع اجتماعی، نقش شرایط قومی یا فرهنگی، که به عنوان نیروهای تعیین کننده زندگی کلیسا در نظر گرفته می‌شوند، دوران‌دیش‌تر و مدرن‌تر به حساب می‌آیند.

اما هر مورخ مسیحی، که به این نوع نگاه‌ها اعتبار می‌دهد نمی‌تواند این نگاه‌ها را در رابطه با وجود کلیسا فقط عنصری «خارجی» بداند. او نمی‌تواند از بررسی آغاز اولیه کلیسا که تابع قانون دیگری است، امتناع ورزد، قانونی که تابع قانون جبرگرایانه «این جهان» نیست.

با این حال، اگر به دگم‌ها توجه کنیم که سنت‌های شرق و غرب را از هم جدا می‌کنند، به مسئله حرکت روح القدس می‌رسیم که به هیچ وجه نمی‌توانیم از آن به عنوان یک پدیده تصادفی در تاریخ کلیسا صحبت کرد. از نظر دینی، او تنها عامل واقعی الحاق تمامی عواملی است که منجر به تفرقه شده‌اند.

اگر چه این دلیل ممکن است ناشی از عوامل متعددی بوده باشد، اما تعاریف دگمی برای برخی نوعی الزام معنوی، انتخابی آگاهانه در زمینه اعتراف به ایمان هستند.

اگر غالباً تمایل به کم اهمیت نشان دادن این اختلافات دگمی وجود دارد و ان هم در حالی که همین ها باعث توسعه ی هر چه بیشتر دو سنت موجود در کلیسا هستند، دلیل این کم اهمیت نشان دادن عدم حساسیت خاص نسبت به خود دگم است که به عنوان چیزی بیرونی و انتزاعی در نظر گرفته می شود. اغلب به ما می گویند که فقط روحیه معنوی مهم است، تفاوت دگم ها چیزی را تغییر نمی دهد.

با این وجود، زندگی معنوی و دگم، عرفان و الهیات در زندگی کلیسا پیوند ناگسستنی دارند. در مورد کلیسای شرقی، همانطور که قبلاً گفتیم، تمایز مشخصی بین الهیات و عرفان، بین قلمرو ایمان عمومی و قلمرو تجربه شخصی وجود ندارد.

بنابراین، اگر بخواهیم در مورد الهیات عرفانی سنت شرقی صحبت کنیم، نمی توانیم در مورد آن به جز در چارچوب تعالیم دگم های کلیسای ارتدکس صحبت کنیم.

قبل از پرداختن به موضوع خود، لازم است چند کلمه در مورد کلیسای ارتدکس که حتی در حال حاضر هنوز در غرب کمتر شناخته شده است، صحبت کنیم.

پدر کنگر، در کتاب ود به نام «مسیحیان تقسیم شده» («Chrétien désunis») که از بسیاری از جهات ارزشمند است، در صفحات اختصاص داده شده به ارتدکس، علیرغم تمام تلاش هایش برای عینی بودن نظراتش در این کتاب، او همچنان به تعصب دیدگاه های شناخته شده در مورد کلیسای ارتدکس وابسته است:

او می گوید: «در حالی که غرب بر اساس یک ایدئولوژی توسعه یافته و مشخص آگوستینی، برای کلیسا استقلال حیاتی و سازمانی ذاتی را مطالبه می کند و از این حیث پایه یک خط کلیسای شناسی بسیار مثبت را دنبال می کند، شرق در عمل، و گاه حتی در تئوری، در واقعیت اجتماعی و انسانی کلیسا، اصل وحدت سیاسی را می پذیرد، اصلی که دینی، خصوصی و حقیقتاً جهانی نیست.

از نظر پدر کنگر، و همچنین برای بسیاری از نویسندگان کاتولیک و پروتستان که در این مورد صحبت کردند، به نظر می رسد ارتدکس فدراسیونی از کلیساهای ملی است که بر اساس اصول سیاسی، یعنی کلیسای یک ایالت، بنا شده است. تنها بدون دانستن مبانی متعارف و تاریخ کلیسا، می توان خطر چنین تعمیم هایی را پذیرفت.

این ایده که وحدت هر کلیسای محلی با یک اصل سیاسی، قومی یا فرهنگی توجیه می شود، در کلیسای ارتدکس بدعت تلقی می شود که نام خاصی دارد: phyletism5.

филетизм

این قلمرو کلیسا، سرزمینی است که توسط سنت کما بیش باستانی مسیحی تقدیس شده است. در این نگاه هر «پایگاه»، یک ناحیه شهری است که توسط یک اسقف اعظم با

اسقف های زیر مجموعه ی خود اداره می شود و هر از گاهی در تمام آنها در یک شورا با هم ملاقات می کنند.

اگر مناطق شهری متحد شوند و کلیساهای محلی را تحت نظر اسقف اعظم تشکیل دهند، که اغلب به عنوان پدرسالار از او یاد می شود، پس دوباره اشتراکات سنت های کلیسای محلی، سرنوشت مشترک و همچنین شرایط مناسب برای تشکیل شورا، دلایل اصلی تشکیل این حوزه های قضایی بزرگ است که قلمرو آنها لزوماً با مرزهای سیاسی مطابقت ندارد.

پاتریارک قسطنطنیه از اولویت خاصی برخوردار است و گاهی اوقات در موارد اختلاف قاضی است، اگرچه کل کلیسای جهانی در حوزه قضایی او وارد نمی شود. کلیساهای محلی شرقی تقریباً در همان رابطه با کلیسای روم بود، اولین تخت کلیسا قبل از جدایی و نمادی از وحدت آن.

وحدت کلیسا خود را در اشتراک کلیساهای محلی، در پذیرش قطعنامه های شورای محلی توسط همه کلیساها نشان می دهد، که بدین وسیله اهمیت یک شورای جهانی را پیدا می کند و در نهایت، در یک مورد استثنایی، این وحدت می تواند با تشکیل شورای عمومی نیز همراه باشد.

کاتولیک بودن کلیسا، به دور از اینکه «امتیاز» یک تاج و تخت یا یک مرکز کلیسای خاص باشد، بیشتر در غنا و تنوع سنت های محلی تحقق می یابد، و به اتفاق آرا به حقیقت واحدی شهادت می دهد که همیشه و همه جا و توسط همگان حفظ می شود.

از آنجایی که کلیسا در هر یک از اجزای خود کاتولیک است، هر یک از اعضای آن - نه تنها روحانیون، بلکه همه افراد عادی - به اعتراف و دفاع از حقیقت دعوت می شوند و حتی در برابر اسقف هایی که به بدعت افتادند، مقاومت می کنند.

آن شخصی مسیحی مذهب که هدایای روح القدس را در آیین کریسمس دریافت کرده است، نمی تواند از ایمان خود آگاه نباشد.

او همیشه در قبال کلیسا احساس مسئولیت می کند. از این رو، گاه جنبه ی بی قرار و متلاطم زندگی کلیسا، مشخصه بیزانس، روسیه و دیگر کشورهای جهان ارتدکس است. اما اینها نشانه هایی از نشاط دینی و شدت زندگی معنوی است که عمیقاً کل مومنین را تحت تأثیر قرار می دهد و با این آگاهی متحد می شود که آنها یک بدن واحد را با سلسله مراتب کلیسا تشکیل می دهند. از این رو این خود قدرت شکست ناپذیری است که به لطف آن ارتدکس از تمام آزمایشات، بلایا و تحولات می گذرد و همیشه خود را با واقعیت تاریخی جدید تطبیق می دهد و خود را قوی تر از هر شرایط خارجی نشان می دهد.

کلیسای ارتدکس، اگرچه معمولاً کلیسای شرقی نامیده می شود، با این وجود خود را کلیسای جهانی می داند.

این درست است، به این معنا که محدود به حوزه ی فرهنگی معین، میراث هلنیستی یا هر تمدن دیگری، به هر شکلی از فرهنگ که فقط مختص فرهنگ شرق است، نیست. با این حال، اصطلاح "شرقی" گویای مطالب بسیاری است: شرق در حوزه فرهنگ از غرب متنوع تر است.

چه چیزی بین هلنیسم *эллинизмом* و فرهنگ روسی مشترک است. مسیحیت روسی منشأ ییزانسی دارد؟ ارتدکس به خمیرمایه فرهنگ های متنوع و متفاوتی متفاوت تبدیل شده است که نمی توان آن را «شکل فرهنگ» مسیحیت شرقی تلقی کرد: این اشکال متفاوت است، اما ایمان یکی است.

ارتدکس هرگز با فرهنگ های ملی مخالفت نکرده است، آنهایی که به طور خاص ارتدکس نامیده شود. به همین دلیل است که فعالیت تبلیغی او می تواند بسیار شگفت انگیز توسعه یابد: مسیحی شدن روسیه در قرون 10 و 11، و سپس تبلیغ انجیل در سراسر آسیا.

در پایان قرن هجدهم، مبلغان ارتدوکس به جزایر آلتی و آلاسکا، رسیدند، سپس به آمریکای شمالی رفتند و اسقف های جدید کلیسای روسیه را در خارج از روسیه ایجاد کردند و مسیحیت را در چین و ژاپن گسترش دادند. تفاوت های مردم شناختی و فرهنگی - از یونان تا خاور دور، از مصر تا اقیانوس منجمد شمالی - شخصیت همگن این خانواده معنوی را که بسیار متفاوت از خانواده معنوی غرب مسیحی می باشد را برهم نمی زند. ارتدکس با تنوع زیادی از اشکال زندگی معنوی خود متمایز می شود که رهبانیت کلاسیک ترین نوع آن است که باقی مانده است. با این حال، بر خلاف رهبانیت غربی، رهبانیت شرقی از مرتبه های مختلف زیادی تشکیل نمی شود. این مهم را اینگونه می توان توضیح داد که هدف آن تنها می تواند اتحاد با خدا با چشم پوشی کامل از زندگی این جهان باشد. اگر روحانیون سفیدپوست (کشیشان و شماس های متاهل) یا برادران غیر روحانی می توانند به امور اجتماعی پردازند یا خود را وقف نوع دیگری از فعالیت های بیرونی کنند، در این صورت موضوع برای راهبان متفاوت است. یک راهب در درجه اول به منظور انجام دعا، کار درونی در صومعه یا اسکیت خونسردی می گیرد. بین صومعه سنوبیت و گوشه نشینی یک گوشه نشین که سنت پدران صحرا را ادامه می دهد، چندین مرحله میانی از زندگی رهبانی وجود دارد.

در حقیقت، در کلیسای شرقی، هر دو راه از یکدیگر جدایی ناپذیرند: یک راه بدون دیگری غیر قابل تصور است، زیرا کمال زاهدانه، مکتب دعای درون، کار روحانی نامیده می شود. اگر راهبان گاهی به کار بدنی می پردازند، عمدتاً برای اهداف زاهدانه است: برای درهم شکستن نافرمانی طبیعت و دوری از بطالت که دشمن زندگی معنوی هستند.

برای رسیدن به اتحاد با خدا در حدی که در زندگی زمینی امکان پذیر است، تلاش مستمر یا به عبارت دقیق تر هوشیاری بی وقفه لازم است تا یکپارچگی باطن، «وحدت دل و ذهن» برسد. به زبان زهد ارتدکس، بتواند در برابر تمام دسیسه های دشمن، تمام حرکات غیر منطقی طبیعت سقوط کرده انسان، مقاومت کند.

طبیعت انسان باید تغییر کند، باید در مسیر تقدیس خود، که نه تنها تقدیس معنوی، جسمانی و در نتیجه کیهانی است، دگرگون شود.

شاهکار معنوی یک کینوبیت یا لنگر، که دور از جهان زندگی می کند، حتی اگر برای همه نامرئی بماند، برای کل جهان مهم است. بنابراین، صومعه ها در تمام کشورهای جهان ارتدکس مورد احترام بودند.

مراکز بزرگ زندگی معنوی نه تنها در زندگی کلیسا، بلکه در زمینه سیاست و فرهنگ نیز از اهمیت ویژه ای برخوردار بودند. صومعه های سینا و استودیان، نزدیک قسطنطنیه.

"جمهوری صومعه" در کوه آتوس، که راهبان همه ملل (از جمله راهبان کلیسای لاتین قبل از تقسیم) را متحد می کند.

دیگر مراکز بزرگ خارج از امپراتوری بیزانس، مانند صومعه تارنوو در بلغارستان و یا مراکز بزرگ روسیه - پچرسک در کیف و ترینیتی سرگیوس در نزدیکی مسکو - سنگر های ارتدکس و مدارس زندگی معنوی بودند که تأثیر مذهبی و اخلاقی آنها مشهود بود و برای تربیت مردمان تازه مسیحی شده از این مراکز استفاده می شد.

هرچند رهبانیت این چنین روح انسان را تسخیر می کرد اما در واقع رهبانیت تنها شکلی از زندگی روحانی نبود که کلیسا به مومنین عرضه می کرد. راه اتحاد با خدا را می توان در همه شرایط زندگی انسان و خارج از خانقاه ها پیمود.

شکل های بیرونی ممکن است تغییر کنند، صومعه ها ممکن است ناپدید شوند، همانطور که اکنون در روسیه تقریباً ناپدید شده اند، اما زندگی معنوی با همان شدت ادامه می یابد و راه های جدیدی برای ابراز وجود پیدا می کند.

فرهنگ فوق العاده غنی شرقی، همراه با زندگی راهبان مقدس، نمونه های زیادی از کمال معنوی را ارائه می دهد که در جهان توسط افراد عادی، افرادی که در ازدواج می کنند، به دست آمده است.

کلیسا همچنین از روش های عجیب و غیرعادی تقدس صحبت می کند، از «مسیح به خاطر احمق های مقدس» که مرتکب اعمال پوچ می شوند تا مواهب روحی خود را از چشم دیگران پنهان کنند، یا بهتر است بگوییم، رهایی از پیوندهای این جهان به عمیق ترین و ناپذیرترین معنای آنها برای ذهن - برای رهایی از بند "من" اجتماعی خود. یگانگی با خداوند، گاهی در مواهب کاریزماتیک بیان می شود، مثلاً در هدیه هدایت معنوی که به «بزرگان» اهدا شده است. غالباً اینها راهبانی هستند که سالهای زیادی از عمر خود را به نماز گذرانده اند و به گوشه گیری از دنیا رفته اند و در پایان عمر درهای حجره های خود را به روی همه باز کرده اند.

آنها این استعداد را دارند که به اعماق ضمیر انسان نفوذ کنند و گناهان و مشکلاتی را در آنها آشکار کنند که اغلب خود ما از آنها بی اطلاعیم، آنها از روح های افتاده حمایت می کنند و آنها را نه تنها در مسیر معنوی راهنمایی می کنند، بلکه آنها را در همه موارد مسیر های زندگی دنیوی راهنمایی می کنند.

تجربه شخصی عرفای بزرگ کلیسای ارتدکس اغلب برای ما ناشناخته است. به استثنای مواردی نادر، در ادبیات معنوی شرق ارتدکس، هیچ داستان یا زندگی نامه ای درباره زندگی درونی این افراد وجود ندارد.

به استثنای نادر، در ادبیات معنوی شرق ارتدکس، هیچ داستان زندگی نامه ای درباره زندگی درونی او وجود ندارد. آنجلا از فولینو، هنری سوسو یا سنت. ترزا لیزیو در تاریخ یک روح.

راه اتحاد عرفانی با خدا تقریباً همیشه رازی بین خدا و روح است که جز برای اقرار کننده یا برخی از مریدان برای غیر خود آشکار نمی شود. اگر چیزی اعلام شود، فقط ثمره این ارتباط است: حکمت، علم اسرار الهی، که در تعالیم کلامی یا اخلاقی، در توصیه و تربیت برادران بیان شده است.

در واقع تجربه شخصی و درونی، از همه چشم ها پنهان است. باید اعتراف کرد که فردگرایی عرفانی نیز نسبتاً دیر، در حدود قرن سیزدهم در ادبیات غرب ظاهر می شود. سنت برنارد کلروو به ندرت مستقیماً از تجربه شخصی خود صحبت می کند: فقط یک بار در "کلمه در آهنگ آوازه ها" و سپس با الگوبرداری از St. پل، آهم بسیار رازگونه.

در واقع باید نوعی تشریح بین تجربه شخصی و ایمان عمومی، بین زندگی شخصی و زندگی کلیسا صورت می گرفت، به طوری که زندگی معنوی و دگم، عرفان و الهیات به دو حوزه متفاوت تبدیل می شدند زیرا ارواح که غذای کافی در خلاصه های کلامی پیدا نمی کنند، مشتاقانه به دنبال داستان هایی از تجربیات عرفانی فردی می گردند تا دوباره در فضای معنوی فرو بروند. فردگرایی عرفانی با تجربه معنوی کلیسای شرق بیگانه ماند.

"سامز" الهیاتی، با حرص و طمع به دنبال داستان هایی درباره تجربیات فردی عرفانی بودند تا دوباره در فضای معنوی فرو بروند. فردگرایی عرفانی با تجربه معنوی کلیسای شرق بیگانه ماند.

البته که حق با کنگر است، زمانی که می گوید:

«ما آدم‌های متفاوتی شده‌ایم (des hommes différents). ما خدای یکسانی داریم، اما در برابر او افراد متفاوتی هستیم و نمی توانیم در مورد ماهیت رابطه خود با او به یک شکل فکر کنیم.

اما برای قضاوت صحیح در مورد این تفاوت معنوی، باید آن را در کامل ترین وجه آن - در اقسام اولیای الهی غرب و شرق پس از جدایی - در نظر بگیریم. در این صورت می توانیم ارتباط نزدیکی را که همیشه بین عقیده کلیسا و ثمرات معنوی ناشی از آن وجود دارد، درک کنیم، زیرا تجربه درونی یک مسیحی در دایره ای انجام می شود که توسط آموزه های کلیسا مشخص شده است. ، توسط دگم هایی که شخصیت او را تشکیل می دهند.

اگر یک دکترین سیاسی که توسط یک حزب سیاسی تعلیم داده می شود، این قابلیت را دارد که انواع مختلفی از افراد را شکل دهد، که از نظر خصوصیات اخلاقی و ذهنی با یکدیگر متفاوت هستند، به طریق اولی یک عقیده مذهبی می تواند ذهن کسی را که به آن عمل می کند تغییر دهد.

در واقع کسی که با آن اقرار می کند:

چنین افرادی با کسانی که بر اساس یک مفهوم دگمی متفاوت شکل گرفته اند متفاوت هستند. اگر آموزه های دگمی نهفته در زندگی را در نظر بگیریم، هرگز نمی توانستیم جنبه معنوی هر زندگی را درک کنیم.

باید مسائل را همان طور که هستند، پذیرفت و سعی نکرد تفاوت زندگی معنوی در غرب و شرق را با دلایل یک نظم قومی یا فرهنگی توضیح داد ان هم در زمانی که صحبت از مهمترین دلیل یعنی همان تفاوت دگمهاست. همچنین نیازی به متقاعد کردن خود نیست که مسئله منشأ روح القدس یا مسئله ماهیت فیض برای کل آموزه مسیحی اهمیت زیادی

ندارد، هرچند که ظاهراً برای هر دو رویه ی کلیسا یعنی کاتولیک ها و ارتدکس ها، کما و بیش یکسان است.

در چنین دگم های اساسی، دقیقاً همین «کم و بیش» است که مهم است، زیرا همین مفاهیم آن را در نور دیگری ارائه می دهد، به عبارت دیگر، زندگی معنوی متفاوتی را به وجود می آورد.

ما نمی خواهیم درگیر «الهیات تطبیقی» باشیم و یا به طرز عجیب تر، بحث های دینی را تجدید کنیم. ما در اینجا فقط به این واقعیت اکتفا می کنیم که قبل از بررسی برخی از جنبه های الهیات زیربنای زندگی معنوی کلیسای شرق، حقیقت تفاوت دگم ها بین شرق و غرب مسیحی را بیان می کنیم. این به خوانندگان ما بستگی دارد که تصمیم بگیرند تا چه حد این جنبه های الهیاتی عرفان ارتدکس که می تواند به درک زندگی معنوی که با مسیحیت غربی بیگانه است کمک کند.

اگر با وفادار ماندن به مواضع دگمی خود، به تفاهم متقابل، به ویژه در آنچه ما را از یکدیگر متمایز می کند، برسیم، البته این راه مطمئن تری به سوی وحدت خواهد بود تا راهی که از کنار این اختلافات بگذرد. زیرا، به قول کارل بارت، «اتحاد کلیساها ساخته نمی شود، بلکه کشف می شود».